



حلاج و شیطان (بررسی دیدگاه‌های حلاج و پیروان او نسبت به شیطان در اشاعه‌ی این اندیشه)

دکتر سیداحمد حسینی کازرونی^۱

استاد دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر

نعمه متوسلی^۲

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی - دانشگاه آزاد اسلامی واحد بوشهر (نویسنده مسئول)

تاریخ پذیرش: ۹۰/۹/۳۰

تاریخ دریافت: ۹۰/۷/۵

چکیده

در تاریخ عرفان و فرهنگ اسلامی، حلاج یکی از اسطوره‌هایی بود که در ذهن مردم و عاشقان حق، جاودانه شد. او یکی از شخصیت‌هایی است که از زمان حیاتش تاکنون، سخنان مبالغه آمیز بسیاری در رد یا قبول اندیشه‌هایش گفته شده و افسانه‌های بسیاری با واقعیت‌ها درهم آمیخته است؛ تا جایی که

1. Email: sahkazerooni@yahoo.com

2. Email: n.motevaseli@yahoo.com

نمی توان حقایق زندگی و جایگاه واقعی اندیشه ی او را در جهان اسلام و عرفان اسلامی، شناخت و مشخص کرد. حلاج مشرب و سلوک عرفانی خاصی داشت که به نوعی سبک شخصی او بود و پس از او بسیاری از عرفا، راهش را دنبال کردند. یکی از مسائلی که حلاج نسبت به آن دید متفاوت و نگاه جانبدارانه ای داشت، مسأله ی ابلیس و عصیان او بود. در بخش اول این مقاله، نگارنده کوشیده است تا دیدگاه های حلاج نسبت به شیطان طاغی را مورد بررسی قرار دهد و در بخش دوم به معرفی پیروان حلاج در اشاعه ی این اندیشه پرداخته است؛ و هدف از انجام این پژوهش، شناخت هر چه بهتر این عارف بزرگ و دیدگاه های اوست؛ و نگارنده در فرجام این مقاله به این نتیجه رسیده است که شیطان در اندیشه ی حلاج، جایگاه ویژه ای دارد و موحدی بزرگ و البته استاد یکتا پرستان عالم است.

کلید واژگان: حلاج، ابلیس، شیطان، عرفان، عصیان.

مقدمه

تقریباً در اندیشه ی بیشتر نسل های بشر، شیطان، موجودی منفور و یک تابو بوده است. اصل این تنفر از آغاز خلقت انسان و رانده شدن پدر ما از بهشت برین سرچشمه می گیرد. در فرهنگ اسلامی و آموزه های دینی مسلمانان، ابلیس را مایه ی دوری انسان از خداوند و نیز دشمن دیرینه ی فرزند آدم معرفی می کنند؛ و از آغاز تربیت هر انسانی به او می آموزند که شیطان سبب انحراف و اغوای اوست و باید از او تبرا جست؛ اما حلاج که یک مسلمان تمام عیار و عارفی وارسته و پاک باخته بود، دیدگاهی متفاوت نسبت به ابلیس و عصیان او داشت. عقیده ی حلاج نسبت به شیطان، از روح خروشان و اندیشه ی جوشان او برخاست و این اندیشه، یکی از مسائلی بود که سبب تکفیر او شد و روشن است که: «زبان سر سبز می دهد بر باد!»

می دانیم که حرکت حلاج و اندیشه های او، آغاز یک انقلاب فکری در میان عرفای مسلمان ایرانی و غیر ایرانی بود و این حرکت انقلابی، آتش در روح بسیاری از شیفتگان حق

زد و آنان نیز قدم در گریوه های راه دشوار او گذاشتند. راهی که قدم زدن در آن، با پای سست اندیشه های بیمار و آلوده به غرض ها، هرگز امکان پذیر نبود و آن ها نیز حداقل گوشه‌ای از سرانجام حلاج را یافتند: یا طرد و تکفیر شدند و یا شهادت حَلَّاج گونه را به جان خریدند.

تعدادی از پژوهشگران عرفان اسلامی، مطالعاتی در زمینه ی عقاید حَلَّاج نسبت به شیطان داشته اند و در این نوشتار، دیدگاه متفاوت و دلسوزانه ی حَلَّاج نسبت به رجیم درگاه حق یعنی ابلیس، مورد بررسی موشکافانه قرار می‌گیرد و پیروان حَلَّاج و موافقان با اندیشه ی او، معرفی می‌شوند که به نوبه ی خود، کاری تازه است؛ و در پایان به این نتیجه می‌رسیم که به عقیده ی حلاج، عصیان شیطان، اراده ی ازلی خداوند و سبب رسیدن انسان ها به لذت اختیار بوده است و باید به او آفرین گفت و: «عدو شود سبب خیر، اگر خدا خواهد!»

دیدگاه حَلَّاج نسبت به شیطان

ظاهراً نخستین کسی که از ابلیس دفاع کرده، حَلَّاج بوده و پس از او دفاع از ابلیس در میان صوفیه رایج شده است و هر کدام به گونه ای به تبرئه ی شیطان پرداخته اند. حَلَّاج با چشمانی شسته و نگاهی متفاوت، ابلیس را می‌نگرد و به گونه ای مشفقانه با او برخورد می‌کند. «شیطان حلاج چهره ای کاملاً تکرر است که هیچ مصاحبی را جز خدا بر نمی‌تابد، خواهان هیچ صفت بشری که خداوند به انسان ارزانی می‌دارد نیست؛ پیام او، که پنداری به طور ناخودآگاه به انسان ها القاء می‌شود، این است که بپذیرند آن ها خود، به سبب سرنوشت پستشان، هرگز نمی‌توانند حضور حق را درک کنند، چه رسد به اینکه با او یکی شوند؛ باید بپذیرند که مقام حقیقی آنان، جدای از خدا و تنهایی(افراد) نومیدکننده است.» (میسن، ۱۳۸۵: ۳۴)

حَلَّاج عقیده داشت که در میان ملائک، هیچ کدام به اندازه ی ابلیس، عابد و موحد نبوده، ولی شیطان به سبب تجرید (تنزیه سَر از غیرحق) و تفرید (افراد قَدَم از حدوث)، امر خدا را ترک کرد؛ و چون در سلوک خود به کمال نرسیده و به تحقیق و توحید نائل نشده بود، سوابق عبادت و بندگی خود را در میان دید و دچار غرور شد و از سجده بر آدم خاکی امتناع کرد. همین امر باعث شد که مورد لعنت خدا و ملائک قرار بگیرد و از درگاه خداوند رانده شود. حلاج معتقد است که بین خواست خداوند و حکم ازلی او تفاوت است و به همین

دلیل، شیطان را ملامت نمی‌کند، بلکه مشفقانه بر او دل می‌سوزاند که: ابلیس باید بر آدم سجده نمی‌کرد و نافرمانی پیشه می‌کرد؛ زیرا خواست و اراده‌ی ازل‌ی خداوند چنین بوده و حضرت حق، عصیان ابلیس را اراده کرده است:

«حَلَّاج هنگام ارزیابی مسأله‌ی شیطان، چنین اندیشه‌ی او را مطرح می‌کند که: امر خداوند دیگر است و اراده‌ی او دیگر. خداوند به ابلیس امر کرد که سجده کند، اما اراده‌ی او در جهت سجده‌ی ابلیس نبود.» (نوری نوزترک، ۱۳۸۲: ۱۲۷)

این روش حَلَّاج در اندیشیدن به عصیان شیطان و بحث درباره‌ی رفتار او، در واقع نوعی هنجارشکنی و ساختارشکنی اندیشه‌هاست. تا زمان حلاج، هیچ‌کسی، شیطان را موجودی مظلوم و مجبور تصور نمی‌کرد، ولی حَلَّاج او را به عنوان مخلوقی عاشق حق و عارفی پاک باخته معرفی کرد و ابای او از سجده بر آدم را نه نشانه‌ی عصیان او بلکه نمودی از خواست و اراده‌ی ازل‌ی حق جلوه داد.

«حَلَّاج می‌گوید: زمانی که به ابلیس گفته شد بر آدم سجده کن، خدای را مخاطب قرار داد که شرف سجود را از سرشت اصلی من به در آ که باید فقط تو را سجده کنم و اگر چنین نباشد از امر سرباز می‌زنم. خداوند فرمود: تو را به عذاب ابدی گرفتار خواهم کرد. جواب می‌دهد: آیا در اعمال این عذاب، مرا می‌بینی؟ خداوند می‌فرماید: آری. شیطان می‌گوید: دیدار تو برای من از تحمل عذاب گوارتر است. (؟) هر کاری که می‌خواهی بکن.» (سرور، ۱۳۸۰: ۲۴۷)

حَلَّاج، ابلیس را از اهل فتوت می‌داند، زیرا عذاب ابدی را متحمل شد، ولی دست از ایمان خود برنداشت. به عقیده‌ی شیطان، هیچ‌کس و هیچ چیزی به غیر از خداوند، شایستگی سجده را ندارد و به همین دلیل، سعی می‌کند به انسان‌ها بیاموزد که وجود آن‌ها از خدا جداست.

«به عقیده‌ی شیطان - تنگ نظرترین موحد، که جز توحید متعالی و برترین، به همه چیز بی‌اعتناست و وجود بشر را نقصی و انحرافی مردود می‌شمارد- هیچ توحیدی وجود ندارد که در آن چنین تناقضی درحد رضایت بنیادگرایانه‌ی او حل شود. تنها راه چاره‌ی شیطان در این حالت سازش ناپذیرانه این است که به انسان‌ها بیاموزد که از خدا جدایند، و در کنار آن دو، خود را وجود سوم به شمار می‌آورد: تنها کسی که هریک از شما [آدمیان] را از خدا و خدا را از شما جدا می‌سازد، تا قداست حق را اعلان کند.» (میسن، ۱۳۸۵: ۶۵)

شیطان، عاشق پاک باخته‌ی معشوق ازلی بود و عذاب الهی را به جان خرید، اما حاضر نشد غیر حق را سجده کند. بنابراین حلاج نیز که مانند ابلیس، به واسطه‌ی عشقش پا را از دایره‌ی ممنوعه فراتر گذاشته بود، حاضر شد به سبب عشق به خدای لایزال، هر عذابی را تحمل کند. اما تفاوت حلاج و شیطان در این است که حلاج، قلب و وجود خود را به عشق و محبت حق، تسلیم کرد در حالی که شیطان مغرور و گمراه، نتوانست وجود غیر را برتابد و نخواست که موجود دیگری نیز از سرچشمه‌ی عشق الهی سیراب شود و به همین سبب در بیابان گمراهی گرفتار شد.

«ابلیس در آغاز در دریای معرفت افتاد. ادراک کرد آنچه از حقیقت ادراک نکرده بود. از حق به حق غره شد. دریای توحید، او را به ساحل تجرید افکند، در محضر جمع بماند، پس از آنکه در ظاهر ناشناخته بود، ناشناختگی او را به ترک وسایط اغوا کرد، گفت: وسایط در تجرید توحید، شرک است. امر برداشت و در جمع از تفرقه در امان ماند. تفرقه برداشت. از اصل به فرع باز نگشت. به داعی سر در هوا جس او آرامش یافت، آنجا که او را اغوا کرد، گفتش: از شاهد قدم، سوی شاهد عدم مرو. حقیقت اغوا نشناخت، که در قدم عدم نیست. ندانست که حقیقت تفرقه جمع است، و (ما آدم الا هو : آدم جز او نیست) غلط کرد، و به رؤیت وحدت، از وحدت بازماند.» (میرآخوری، ۱۳۸۳: ۵۳، ۵۴)

حلاج، شخصیت شیطان را به گونه‌ای تصویر می‌کند که کاملاً متفاوت از باور دیگر مسلمانان است. شیطان حلاج، برای خود قانونی دارد که اصل آن قانون شکنی است! سرباز زدن از سجده بر مخلوق، قانون ابلیس است و این قانون، شکستن ظاهری قانون خداست.

«حلاج نقش خود را به عنوان شارح شیطان، از شخصیت او فراتر می‌برد و مقام روحانیت شیطانی را در میان عرفا به طور عام شرح می‌دهد: شیطان (از آن عارفان زبان آوری که درباره‌ی وی سکوت اختیار کردند؛ یعنی آن‌هایی که از سخن گفتن درباره‌ی امور ممنوع می‌ترسند) در مسأله‌ی دریافت آگاه تر است؛ او به خدا از آنان نزدیک تر است؛ مشتاقانه تر از آنان؛ خود را وقف خدمت خداوند کرده؛ بیش از آن‌ها به سوگند خویش پای بند مانده است؛ و از آن‌ها به محبوب ازلی نزدیک تر شده است.» (میسن، ۱۳۸۵: ۶۸)

حلاج در کتاب طواسین، رساله‌ی ششم یعنی طاسین الازل را به مقایسه‌ی ابلیس و حضرت رسول (ص) و نیز برخورد موسی (ع) با ابلیس، اختصاص داده که بررسی آن، سبب روشن تر شدن موضوع می‌شود.

«این طاسین به سعادت و شقاوت ازلی و حقیقت ابدی اشاره می‌کند. نماد شقاوت ازلی، ابلیس و نماد سعادت ازلی، محمد مصطفی (ص) است.» (بقلی، ۱۹۶۶: ۵۰۸)

«این ادعاها بر هیچ کس جز ابلیس و احمد (ص) صحیح نیست، جز آنکه ابلیس از چشم افتاده، اما برای احمد (ص) چشمه ای از چشم حقیقت گشوده شد.» (نوری نوزترک، ۱۳۸۲: ۳۲۹)

حَلَّاج، ابلیس و حضرت رسول (ص)، را از اهل فتوت می‌داند و می‌گوید که بر دو نفر مقدر شده بود تا گواهی دهند که جوهر پروردگار، دور از دسترس آدمی است: ابلیس و احمد (ص). ابلیس خود را در میان دید و به خطا رفت و پیامبر، حق را دید و نور حقیقت بر دلش تابیدن گرفت:

« به ابلیس گفته شد: سجده کن و به احمد گفت: بنگر. این یکی سجده نکرد و احمد نگاه نکرد. به راست و چپ التفاتی نکرد، (در چشم او نگردید و از حد در نگذشت). [سوره ی نجم، ۱۷/۵۳] « (همان، ۳۲۹)

حَلَّاج عقیده دارد که در میان همه ی مخلوقات بزرگ و خاص خداوند، روح سرپیچی و نافرمانی وجود دارد و این عصیان از ازل تا ابد و در تمام هستی، در دو چهره ی کلی نمود پیدا می‌کند: مثبت و منفی. عصیان مثبت سبب وصال به حق می‌شود و نوع دوم به فراق و جدایی ابدی می‌انجامد. « در این طاسین، حلاج، دو نماد بزرگ این دو نوع عصیان را در شخصیت ابلیس و حضرت محمد (ص) بیان می‌کند.» (همان، پاورقی، ۳۲۹)

ابلیس نماد عصیان منفی است؛ زیرا سخن و امر پروردگار را - که مبنی بر سجده کردن بر آدم بود - اجرا نکرده است؛ ولی حضرت رسول (ص) نماد عصیان مثبت است، زیرا به غیر پروردگار و حقیقت وجود او، هیچ چیز دیگر را ندید، در حالی که به او امر شده بود که بنگرد.

« ابلیس دعوی کرد و کبر ورزید و به قدرت خود پناه برد؛ و احمد دعوی تضرع کرد و از قدرت خود روی گردانید.» (همان، ۳۲۹)

در اینجا حَلَّاج می‌گوید: ابلیس ادعایی کرد و به راز و نیازها و پیشینه ی طولانی عبادت خود نازید و مغرور شد؛ ولی حضرت محمد (ص) قدرت و توانایی خود را نفی کرد و ادعای ناتوانی کرد و همیشه قدرت و علم خود را به قدرت خداوند نسبت داد:

«(محمد) گفت: به نیروی تو حرکت می‌کنم و با قدرت تو حمله می‌آورم... ای دگرگون

کننده‌ی قلب‌ها، درحد تو ثنایی نتوانم گفت.» (همان، ص ۳۳۰)

در دنباله، حَلّاج پس از اینکه از اخلاص و تضرّع حضرت رسول سخن می‌گوید به موضوع اصلی یعنی ابلیس و عصیان او می‌پردازد:

«در میان اهل ملکوت، یگانه پرستی چون ابلیس نبود. اما از چشم افتاد و از لطف خداوند در سیر ابدی دور شد و معبود را به تنهایی عبادت کرد. چون به تک روی رسید مورد لعنت واقع شد و چون طلب افزونی کرد، رانده شد. پس به او گفتند: سجده کن. گفت: به غیر از تو سجده نمی‌کنم. حق به او گفت: لعنت من بر توست. گفت: باکی نیست.» (همان، ص ۳۳۰)

شیطان حتی با اینکه می‌داند که تا ابد مورد لعن خداوند قرار می‌گیرد و عذاب ابدی الهی شامل حال او می‌شود، اما باز هم حاضر نمی‌شود در برابر موجودی غیر از پروردگار و معشوق ازلی اش، سر تعظیم فرود آورد. این عاشق تندرو از هیچ عذابی باک ندارد.

«[حق] او را گفت: آیا کبر ورزیدی؟ گفت: اگر فقط لحظه‌ای با تو بودم، کبر و حیرت، لایق حال من بود. [در حالی که با تو روزگارانی سپری کرده‌ام، چه کسی گرامی‌تر و باشکوه‌تر از من است؟] من همانم که تو را از ازل شناختم. (من بهتر از اویم. اعراف، ۱۲/۷) خدمت من بر تو قدیم‌تر است؛ و در دو عالم کسی تو را بهتر از من نمی‌شناسد. من به تو ارادت دارم و تو به من ارادت داری؛ و ارادت تو درباره‌ی من سابقه دارد [و ارادت من به تو هم دیرین است.] اگر به غیر سجده می‌کردم یا نمی‌کردم، ناچار بودم که به اصل راستین خود برگردم که تو مرا از آتش آفریدی و آتش به اصل آتش باز می‌گردد و تقدیر و اختیار در دست توست... اگر رانده شوم هجران، یار من است، چگونه درست در می‌آید که هجر و عشق یکی باشد؟ تو را سپاس در توفیق خلوص محضی که به بنده‌ی پاکیزه‌ای دادی که به غیر، سجده نمی‌کند.» (همان، ۳۳۰-۳۳۱)

می‌بینیم که حَلّاج معامله‌ی عاشقانه‌ی ابلیس با خداوند را به چه زیبایی به تصویر کشیده و عصیان و کبر ابلیس را چه عاشقانه توجیه و تعبیر کرده است؛ شیطان حَلّاج حتی از اینکه خداوند به او توفیق عصیان و نافرمانی داده، از پروردگار سپاس‌گزار است. البته، خود او این سربیزی را هرگز عصیان نمی‌داند، بلکه آن را خلوص و پاکی عقیده‌ی محض و عین عبادت و توحید می‌شمارد.

حَلّاج در دنباله‌ی سخنان خود در این طاسین، به دیدار موسی (ع) و ابلیس در گردنه‌ی

کوه طور اشاره می‌کند:

«[موسی] گفت: ای ابلیس، چه چیزی تو را از سجده بازداشت؟ [ابلیس] گفت: دعوی عبادت به معبود یگانه، مرا بازداشت؛ و اگر بر آدم سجده می‌کردم، مثل تو بودم، تو را یک بار ندا زدند که: به کوه بنگر (اعراف، ۱۴۳/۷)، بنگریستی، مرا هزار بار ندا در دادند که سجده کن و من برای خاطر دعوی مقصود خود سجده نکردم. [موسی] گفت: امر را ترک کردی. [ابلیس] گفت: آن امتحان بود، نه امر.» (همان، ۳۳۱)

در این قسمت به یکی از نظریه‌های اصلی حلاج می‌رسیم: حلاج معتقد است که امر خداوند با اراده‌ی او متفاوت است. اگر خداوند به چیزی امر کند به این معنی نیست که اراده‌ی او بر اجرای آن، استوار است. همان‌طور که خداوند به ابلیس فرمود: آدم را سجده کن، که این یک امتحان بوده و اراده‌ی خداوند بر این بوده است که ابلیس جز او را سجده نکند.

حلاج از زبان شیطان می‌گوید: پروردگار «خردم کرد، به وجدم آورد، حیرتم داد و دورم کرد که با مخلصان نیامیزم، به سبب غیرت من مرا از اغیار بازداشت، به سبب حیرتم تغییرم داد، به سبب غربتم حیرانم کرد، به سبب خدمتم دورم کرد، به سبب صحبت‌م تحریمم کرد، به سبب مدح‌م تقبیح‌م کرد، از هجرت‌م صحبت‌م را حرام کرد، به سبب مکاشفه‌ام دورم کرد، به سبب وصلت‌م مکاشفه‌ام عطا کرد، به سبب بریده شدن من به وصل‌م رسانید، به سبب منع آرزویم مرا از خود دور ساخت.» (همان، ص ۳۳۲)

اگر با کمی دقت به کلام ابلیس که از قلم حلاج تراوش کرده، توجه کنیم در می‌یابیم که این عارف بزرگ، نسبت به شیطان نظری مثبت و کاملاً به دور از بغض و کینه دارد و او را به نوعی مجبور و تسلیم محض خواست و اراده‌ی ازلی خداوند معرفی می‌کند. ابلیس در این جملات، در لفافه، خداوند را سلسله جنبان همه‌ی اعمال خود می‌داند و خود را پیروز در امتحان دشوار الهی!

شیطان در تلقی عاشقانه و جانبدارانه از عصیان‌ش، می‌گوید: «به حق او سوگند که نه در تدبیر خطا کردم، نه تقدیر را رد کردم، نه برای تغییر تصویر برخاستم و نه من قادر به انجام این مقدار کار هستم. اگر تا ابدالآباد مرا به آتش خود عذاب کند به احدی سجده نمی‌کنم و نه در برابر شخصی و جسدی تن به خواری می‌دهم، و نه ضدی و فرزند می‌شناسم. دعوی من دعوی صادقان است و من در محبت از سابقانم.» (همان، ۳۳۲)

حلاج در اینجا، ابلیس را عاشق واقعی حق می‌نماید؛ عاشقی که به هیچ قیمتی روی از

محبوب بر نمی گرداند و به دیگری نمی نگرد. او در ادامه ی سخنان خود، شیطان را داعی (دعوت کننده) می داند؛ دعوت کننده ای که مردم را به زشتی ها دعوت می کند تا پاداشی رمز آلود نصیب آن ها شود و این پاداش، شناخت نیکی ها و زیبایی هاست:

«اشیاء به اضرار خود شناخته می شوند... پس فرشته نیکی ها را عرضه می کند و به نیکوکار می گوید: اگر آن را انجام دهی، پاداش خواهی یافت. [و ابلیس زشتی ها را عرضه می کند و می گوید: اگر آن را انجام دهی پاداش رمزآلود خواهی داشت] و کسی که زشت را شناسد، زیبا را نخواهد شناخت.» (همان، ۳۳۳)

در ادامه، حَلَّاج از بحث خود با ابلیس و فرعون در مورد فتوت، سخن می گوید و به گونه ای هر دو را تبرئه می کند و شاید بر آن ها شفقت می آورد:

«ابلیس گفت: اگر سجده می کردم، اسم فتوت از من ساقط می شد؛ فرعون گفت: اگر به رسول او ایمان می آوردم، از منزلت فتوت می افتادم. و من [حَلَّاج] گفتم: اگر از دعوی و سخن خود بر می گشتم از باب فتوت می افتادم... و دوست و استاد من ابلیس و فرعون است؛ و ابلیس به آتش تهدید شد، اما از دعوی خود بازنگشت، و فرعون در دریا غرق شد و از دعوی خود باز نگشت و به واسطه [موسی] به سوی او اقرار نکرد.» (همان، ۳۳۳-۳۳۴)

حَلَّاج در دعوی راستین و عاشقانه، خود را شاگرد و دوست ابلیس و فرعون می داند زیرا همان گونه که آن ها از دعوی خود برنگشتند و در برابر عذاب ها و تهدیدها مقاومت کردند، او هم هر عذابی را به جان می خرد و می گوید:

«من اگر کشته شوم و دستان و پاهای مرا ببرند، از دعوی خود باز نمی گردم.» (همان، ۳۳۴)

در نظر حَلَّاج، شیطان به دلیل اینکه عمر خود را در مشاهده ی جمال حق، صرف کرده بود نمی توانست و نخواست غیر او را ببیند و مطرود درگاه حق شد: «[فرشتگان] برای یاری به آدم سجده کردند و ابلیس سجده را رد کرد برای آنکه مدت طولانی در مشاهده بود.» (همان، ۳۳۶)

باید گفت که سخنان شک برانگیز حَلَّاج و اینکه او، خود را شاگرد و دوست ابلیس و فرعون می داند، دلیل بر اثبات بی ایمانی و الحاد نیست. زیرا اگر این چنین باشد، پس عارفان بزرگ دیگری که پس از او از ابلیس دفاع کردند نیز کافرند! و دیگر این که حَلَّاج تا پایان عمر، پیرو اخلاق و به سختی متمسک به فرایض دینی بود و تا دم مرگ، از انجام واجبات و

مستحبات، روی گردان نشد.

پیروان حلاج در اشاعه ی اندیشه ی دفاع از ابلیس

در سطور اول این مقاله گفته شد که در اسلام و عرفان، حلاج اولین کسی است که از شیطان دفاع می‌کند و به طور کلی دیدگاهی متفاوت از گذشتگان، نسبت به ابلیس دارد و پس از او بسیاری از عرفای بزرگ عالم اسلام، از او پیروی کردند و شیطان را عاشقی مجبور و مظلوم و تسلیم محض خواست خداوند، نمایانند. در دنباله به تعدادی از این بزرگان اشاره می‌شود:

احمد غزالی

شخصیت دیگری که تحت تأثیر تفکرات حلاج بود و مفاهیم عشق و ابلیس را به روش او بیان می‌کرد، احمد غزالی بود. غزالی در کتاب سوانح العشاق خود، ابلیس را عاشقی استوار و صادق معرفی می‌کند و دعوی او را صادقانه می‌داند و او را «مایه ی روسپیدی هجران رسیدگان و عاشقان» می‌نامد:

«عشق را همتی است که معشوق متعالی صفت خواهد، پس هر معشوق که در دام وصال تواند افتاد، به معشوقی نپسندد، اینجا بود که چون وا ابلیس گفتند: و آنّ علیک لعنتی، گفت: فبعزتک، من خود از تو این تعزّز دوست دارم، که تو را هیچ کس در خور نبود، که اگر بود آن گه نه کمال بود در عزّت.» (غزالی، ۱۳۸۵: ۵۸)

عین القضات همدانی

پس از غزالی، یکی از مهم ترین افرادی که تحت تأثیر اندیشه ی حلاج بوده و از ابلیس بسیار سخن گفته، عین القضات همدانی است. قاضی جوان همدان، یکی از صوفیان شهید و شاید جوان ترین آن هاست. عین القضات در تمهیدات و رساله ی دفاعیات خود به وضوح از ابلیس و اعمال او نام می‌برد و دیدگاه او کاملاً به نظر حلاج شبیه است:

«از عالم غیرت در گذر ای عزیز. آن عاشق دیوانه که تو او را ابلیس خوانی در دنیا، خود ندانی که در عالم الهی او را به چه نام می‌خوانند؟ اگر نام او بدانی، او را بدان نام خواندن خود

را کافر دانی. دریغا چه می‌شنوی؟ این دیوانه خدا را دوست داشت؛ محکّ محبت دانی که چه آمد؟ یکی بلا و قهر، و دیگر ملامت و مذلت. گفتند: اگر دعوی عشق ما می‌کنی، نشانی باید. محکّ بلا و قهر و ملامت و مذلت بروی عرض کردند؛ قبول کرد.» (همدانی، ۱۳۷۷: ۲۲۱)

سنایی غزنوی

بعد از عین القضا، یکی از بزرگانی که به روش حلاج، به موضوع شیطان پرداخت، سنایی غزنوی، عارف و شاعر نامدار قرن ششم بود. سنایی به سبب این که اندیشه های حلاج را در همه نظریات عرفانی خودش به کار می‌برد و در واقع، حلاج گونه می‌اندیشید، «ابتدا به تشیع و بعد به خروج از اسلام متهم شد و آزارهای سختی دید.» (نوری نوزترک، ۱۳۸۲: ۱۶۵) در میان اشعار سنایی، این غزل که در دفاع از ابلیس سروده شده، شور و سوز خاصی دارد و چون از دل شاعر برآمده و ریشه در اعتقادات و باورهای او دارد، لاجرم بر دل می‌نشیند:

با او دلم به مهر و مودت یگانه بود	سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود
بر درگهم ز جمع فرشته سپاه بود	عرش مجید، جاه مرا آستانه بود
در راه من نهاد، نهان دام مکر خویش	آدم میان حلقه ی این دام دانه بود
میخواست تا نشانه‌ی لعنت کند مرا	کرد آنچه خواست، آدم خاکی بهانه بود
بودم معلم ملکوت اندر آسمان	امید من به خلد برین جاودانه بود
هفصد هزار سال به طاعت بیده‌ام	وز طاعتم هزار هزاران خزانه بود
درلوح خوانده‌ام که یکی لعنتی شود	بودم گمان به هرکس و برخود گمان نه بود
آدم زخاک بود و من از نور پاک او	گفتم یگانه من بوم و او یگانه بود
گفتند مالکان که نکردی تو سجده ای!	چون کردم؟! که با منش این در میانه بود!

(سنایی غزنوی، ۱۳۸۵: ۳۹۵)

عطار نیشابوری

پس از سنایی، عطار یکی از قطب هایی است که در عرفان و شعر عرفانی، به زیبایی درخشید و جلوه کرد. عطار یکی از شخصیت هایی است که در سلوک عارفانه ی خود، پیرو پیران گذشته بوده و در واقع شمیم رحمانی را از جانب یمن پیران در گذشته، استشمام می‌کرده است. البته این سخن به این معنی نیست که پیر سیمرغ آفرین هرگز مرشد و پیر

حاضری نداشته است.

یکی از کسانی که عطار در طی کردن مراتب کمال خود، کاملاً به او نظر داشته، حلاج است؛ به طوری که او را حلاج ثانی می‌نامند. عطار در الهی نامه، نظریه ی حلاج در مورد شیطان را بیان کرده و می‌گوید:

«کسی پرسید از ابلیس کای شوم چرا لعنت چنین در جان نهادی؟ چنین گفت او که لعنت تیر شاه است نظر باید در اول بر نشانه تو این ساعت از آن تیری خبردار	چو ملعونی خویش گشت معلوم چو گنجی در دلش پنهان نهادی ولی اول نظر برجایگاه است که تا تیر از کمان گردد روانه نظر گر چشم داری بر نظر دار» (عطار نیشابوری، ۱۳۸۴: ۱۰۷)
---	---

همچنین در صفحات بعد، حکایت برخورد شبلی و ابلیس را می‌سراید که عیناً تکرار نظریات حلاج و مظلوم نمایی ابلیس و ترحم و شفقت بر اوست:

«مگر شبلی، امام عالم افروز فتادش چشم بر ابلیس ناگاه چو نه اسلام داری و نه طاعت جگر خون شد از این تاریک روزت چو بشنید این سخن ابلیس پر غم چو حق را صد هزاران سال جاوید اگر بی علتی با این همه کار اگر بی علتی بپذیردم باز چو بی علت شدستم رانده ی او چو قهرش کرد حکم و راندم آغاز	گذر می‌کرد در عرفات یک روز بدو گفتا که: ای ملعون درگاه چرا گردی میان این جماعت امیدی می‌بود از حق هنوزت زبان بگشاد و گفت: ای شیخ عالم پرستیدم میان بیم و امید براند از درگاه خویشم به یکبار عجب نبود که نتوان گفت این راز شوم بی علتی هم خوانده ی او عجب نبود که فضلش خواندم باز» (همان، ۲۹۰-۲۹۱)
---	--

ابن عربی

محي الدین ابن عربی یکی از عارفان نامدار و بزرگان عالم عرفان است. ابن عربی در کتاب فتوحات خود، نظر حلاج در مورد شیطان را به تصویر کشیده و همان دیدگاه را تکرار کرده است. البته تأثیر حلاج بر ابن عربی، بسیار گسترده است و تقریباً در همه‌ی موارد و زمینه ها، می‌توان رگه های اندیشه های حلاج را در آثار او دید.

ابن غانم عزالدین المقدسی

«متفکر صوفی است که زندگی حلاج را در اندلس به شعر درآورد... او نظر حلاج درباره‌ی ابلیس را آشکارا در اشعار خود تقلید کرده است.» (نوری نوزترک، ۱۳۸۲: ۱۸۵)

عبدالکریم جیلی

عبدالکریم جیلی یکی از شخصیت هایی است که به طور کامل و اساسی از حلاج و اندیشه های منحصر به فردش تأثیر پذیرفته است. جیلی شاگرد ابن عربی بوده و در کتاب «الانسان الکامل» خود، در مورد ابلیس سخن گفته است. او در این کتاب، ابلیس را «داناترین آفریده ها به آداب حضور و آشناترین آن ها به نحوه ی سوال و آنچه مقتضی جواب است» معرفی می کند. تأثیر تفکر حلاج در مورد ابلیس، در جملات جیلی کاملاً مشهود است.

محمد اقبال لاهوری

محمد اقبال، شاعر، عارف و فیلسوف معاصر اهل لاهور پاکستان است. در عصر حاضر او بزرگ ترین و معروف ترین مرید حلاج است و کسی به اندازه ی او اندیشه های حلاج را دنبال نکرده است. محمد اقبال، یکی از بخش های «جاوید نامه» ی خود را به سخنان ابلیس اختصاص داده و نظریات حلاج را منظوم و مدون، تکرار کرده است:

« کم بگو زان خواجه ی اهل فراق	تشنه کام و از ازل خونین ایاق
ما جهول، او عارف بود و نبود	کفر او این راز را بر ما گشود
زانکه او در عشق و خدمت اقدم است	آدم از اسرار او نامحرم است
چاک کن پیراهن تقلید را	تا بیاموزی از او توحید را»

(نوری نوزترک، ۱۳۸۲: ۲۰۸)

در جایی نیز از زبان ابلیس می گوید:

« کیش ما را این چنین تأسیس نیست	فرقه اندر مذهب ابلیس نیست
در گذشتم از سجود ای بی خبر	ساز کردم ارغنون خیر و شر
از وجود حق مرا منکر مگیر	دیده بر باطن گشا ظاهر مگیر»

(همان، ۲۰۹)

نتیجه

در پایان باید گفت: در نظام اندیشه ی حلاج و پیروان او، ابلیس جایگاه بسیار مهم و والایی دارد که البته این جایگاه و مقام والا، به آسانی به دست نیامده است. دلیل این تقرّب و مقام معنوی ابلیس به نزد حلاج، رسیدن شیطان به مرحله ی گواهی انانیت است. کسی می‌تواند به قدرت خدای خلاق و در حدّ و منزلت او گواهی بدهد که به مرحله ی انانیت رسیده باشد و به عقیده حلاج، شیطان این جایگاه را درک کرده بود و به همین سبب سجده نکرد و «من بهتر از اویم» (اعراف ۱۲/۷) را بر زبان راند.

در واقع باید گفت که به نظر حلاج و پیروانش، ابلیس نه تنها کافر و طاغی نیست، بلکه موخدی بزرگ و استادی قابل تقدیر است؛ زیرا همو بود که قدرت اختیار را به انسان ها آموخت. اگر شیطان، آدم و حوا را اغوا نمی کرد و سبب رانده شدن آن ها از بهشت نمی شد، نسل بشر، هرگز نمی توانست لذّت تشخیص خوب و بد را بچشد؛ و این ابلیس بود که راه انتخاب و اختیار را پیش روی انسان قرار داد و چشمان خواب آلود او را بر روی این راه پرخطر گشود.

منابع

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- بقلی شیرازی، روز بهان، (۱۹۶۶ م)، شرح شطحیات، تصحیح هانری کرین، تهران، پاریس.
- ۳- سرور، طه عبدالباقی، (۱۳۸۰)، حلاج شهید تصوف اسلامی، ترجمه حسین درایه، تهران، اساطیر.
- ۴- سنایی غزنوی، حکیم ابوالمجد محدود بن آدم، (۱۳۸۵)، دیوان اشعار، مقدمه، شرح زندگی و شیوه ی سخن سنایی به قلم استاد بدیع الزمان فروزانفر، به اهتمام پرویز بابایی، تهران، نگاه.
- ۵- عطار نیشابوری، شیخ فرید الدین، (۱۳۸۴)، الهی نامه، تصحیح فؤاد روحانی، تهران، زوار.
- ۶- غزالی، احمد، (۱۳۸۵)، سوانح العشاق (دو رساله ی عرفانی در عشق)، به کوشش ایرج افشار، تهران، منوچهری.
- ۷- میرآخوری، قاسم، (۱۳۸۳)، حلاج تعلیم صوفیانه / روز بهان بقلی، ترجمه و نوشته قاسم

میرآخوری، تهران، شفیع‌ی.

۸- میسن، هربرت و، (۱۳۸۵)، حلاج، ترجمه دکتر مجالدین کیوانی، تهران، نشر مرکز.

۹- نوری نوزترک، پرفسور یاشار، (۱۳۸۲)، شهید راه حقیقت و عشق حسین بن منصور حلاج و آثار او، ترجمه توفیق ه. سبحانی، تهران، روزنه.

۱۰- همدانی، عین القضاة، (۱۳۷۷)، تمهیدات، مقدمه و تصحیح و تحشیه و تعلیق، عفیف عسیران، تهران، منوچهری.

